

استاد علی کریمی، به چامه خودش

خاطرات و خطرات ایام رفته...

خیلی عذر می‌خواهم که در حالت نفاقت و ضعف، شرح حالم را که خواسته بودید به زحمت نوشتم و یازده صفحه شد، متأسفانه توانایی پاکتویی آن را ندارم. هر کجا که ناخوانا بود، پسرم فرهاد که در وزارت ارشاد اسلامی است، راهنمایی خواهد نمود.

امیدوارم شخصی که ویراستاری شرح حال را به عهده خواهد گرفت به هنر نیز علاقه‌مند باشد.

از شما خواهش می‌کنم، اگر شرح حالم را ماشین نمودید، یک نسخه رونوشت آن را برای من بفرستید، زیرا منحصراً بفرود است.

با تشکر از محبت‌های شما
علی کریمی
۱۳۷۰/۵/۱۰

تعلیق عذر می‌خواهم که در شرح حالم را که خواسته بودید، یازده صفحه شد، متأسفانه توانایی پاکتویی آن را ندارم، پسرم فرهاد که در وزارت ارشاد اسلامی است، راهنمایی خواهد نمود.

وزارت ارشاد اسلامی است، راهنمایی خواهد نمود.

امیدوارم شخصی که ویراستاری شرح حال را به عهده خواهد گرفت به هنر نیز علاقه‌مند باشد.

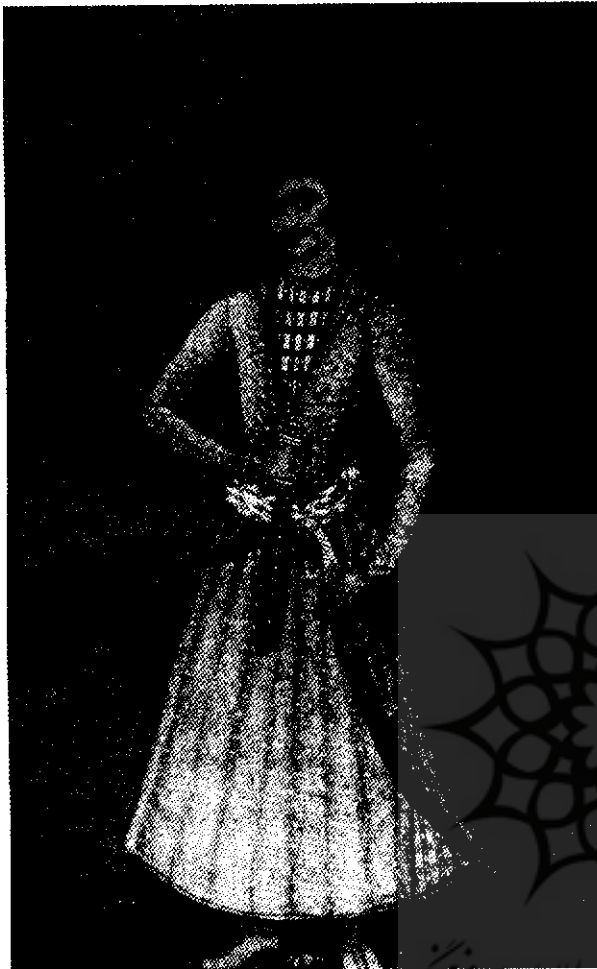
از شما خواهش می‌کنم، اگر شرح حالم را ماشین نمودید، یک نسخه رونوشت آن را برای من بفرستید، زیرا منحصراً بفرود است.

با تشکر از محبت‌های شما
علی کریمی
۱۳۷۰/۵/۱۰

من در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی متولد شدم. در این عمر هشتادساله که گذرانده‌ام مشکلات و سختیهای بسیاری را پشت سر گذاشته‌ام که دوستان هنرمند و غیرهنرمند قدیمی‌ام، برخی از آنها را شاهد بوده‌اند. ولی به راستی و بدون شکسته‌نفسی، به خصوص در سی سال اخیر، من خود را یک شاگرد جستجوگر می‌دانم که به دنبال تجربه‌های جدید و تازه هنری در قلمرو نقاشی ایرانی (مینیاتور) - با حفظ اصول و تکنیک مخصوص آن - است و هنوز در این سن و سال کارهای غیرذهنی و متعارف انجام می‌دهد. اکنون بعد از یک عمر، شرح احوال را خواسته‌اند، که به اختصار شرح می‌دهم.

من خود را از محله قنات‌آباد تهران آن روزها شناختم. یادم هست در خانه کوچکی که پدرم اجاره کرده بود، به سبب ناراحتیهای کودکانه و جست و خیز زیاد، مادر را خیلی ناراحت می‌کردم. دیوار اتاق را با ذغال و نقشهای کودکانه کثیف می‌کردم و دیوار حیاط را از آن بدتر. در شش سالگی مرا در مدرسه ابتدایی گذاردند، باز هم عصرها موجب ناراحتی مادر می‌شدم؛ حاشیه‌های کتابهای درسی را با نقوش بچه‌گانه پر از شکل‌های مختلف می‌کردم.

پدرم چون کاسب بود و دکان عطاری داشت - یا به نام قدیمی آن سقطفروش بود - صبح زود از خانه بیرون می‌رفت تا شب، و وقتی که می‌آمد من خواب بودم. دو برادر دارم که یکی ۳ سال و دیگری ۱۳ سال از من کوچکترند؛ اولی مهندس، و دومی هنرمند معروفی است. پدرم خواندن و نوشتن را به خوبی می‌دانست، ولی مادرم نوشتن نمی‌دانست، اما قرآن را به خوبی می‌خواند. به یاد دارم که در تعطیلات تابستانی سال چهارم ابتدایی، پدرم مرا نزد استاد حسین بهزاد برد. در آن زمان، استاد بهزاد در خیابان مولوی جنب میدان ارک آتلیه مینیاتورسازی داشتند و در مدت دو ماه با میداد سرمشق می‌دادند. من کم‌کم با طرح مینیاتور آشنایی پیدا کردم. دوره شش سال ابتدایی (دبستان) به پایان رسید.



- شاهزاده قاجار ۱۳۶۲

مدرسه ابتدایی نام عارف بزرگ مولوی را داشت. به اصرار پدرم به مدرسه متوسطه (دبیرستان) رفتم، سال اول متوسطه را به سختی گذراندم؛ زیرا بیشتر اوقات مشغول طراحی بودم. سال دوم متوسطه بدتر بود؛ دبیران دروس ریاضی، فیزیک و شیمی از من ناراضی بودند؛ خودم هم ناراضی بودم. پدرم را وادار کردم که مرا به مدرسه نقاشی بگذارد. بالاخره پدرم از آشنایان و دوستان تحقیق کرد و فهمید که مدرسه صنایع مستظرفه هست، و معاون استاد کمال‌الملک (رئیس آن) استاد اسماعیل آشتیانی است و منزل ایشان در خیابان مولوی

است. دوباره پدرم به منزل استاد آشتیانی رفت تا بالاخره ایشان را دید و با خواهش و تمناهای زیاد توانست رضایت ایشان را جلب کند. خدا رحمت کند پدرم را و خدا رحمت کند استاد آشتیانی را. ساعت ۷ صبح در منزل استاد آشتیانی حاضر بودم. دقایقی منتظر ماندم تا بیرون آمدند و به اتفاق ایشان به سوی مدرسه رفتیم. به نظرم خیلی دور بود، خسته شدم؛ ولی استاد آشتیانی خیلی راحت با قدمهای بلند راه می‌رفتند تا اینکه رسیدیم. مدرسه در بزرگ چویی داشت که فقط یک نگاه‌اش باز بود. دربان به استاد ادای احترام کرد. ابتدا محوطه حیاط و ساختمان، و سپس زمین بازی و باغ بزرگ در عقب ساختمان قرار داشت. ساختمان مدرسه صنایع مستظرفه دارای یک سالن نسبتاً بزرگ و سه اتاق بود. در کنار ساختمان، آبدارخانه و اتاق دربان و جز آن بود و یک آلاچیق هم داشت. اما در نزدیک در بزرگ مدرسه دو اتاق بود که شخصیت مهمی در یکی از آنها سکونت داشت. در اتاق اول کسی نبود؛ اما در اتاق دوم که پنجره شیشه‌ای آن به محوطه حیاط مدرسه مشرف بود، استاد کمال‌الملک نشسته؛ برابرشان سه پایه نقاشی با تابلو قرار داشت که مشغول نقاشی نیم‌تنه خودشان از دو آینه نسبتاً بزرگ که کنار دست راستشان به صورت زاویه باز قرار داشت، بودند. گاهی سرشان را به طرف آینه دومی حرکت می‌دادند و خیلی طبیعی و بی‌صدا می‌خندیدند و مجدداً به صورت عادی قلم‌مو را حرکت می‌دادند بر روی پرتره خودشان در حالت خنده.

امروزه محل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی همان محل مدرسه صنایع مستظرفه است. طبقه هم‌کف ساختمان معاونت سینمایی که روسازی و طبقات آن اضافه شده است، همان ساختمان مدرسه صنایع مستظرفه سابق است و تمام محوطه وزارتخانه و تمام ساختمان و محوطه سازمان برنامه و بودجه و دانشسرای عالی سابق [دانشکده علوم اجتماعی فعلی]، زمین بازی و باغ مدرسه صنایع مستظرفه سابق را

تشکیل می‌دادند. در سال اول مدرسه صنایع مستظرفه، طراحی بامداد را از روی مجسمه کج‌کوب که وسط سالن بود فراگرفتم و بعد از مدتی زنده، که چند نفر دیگر هم از آن مدل استفاده می‌کردند، طراحی می‌کردم. کم‌کم سایه روشن می‌کردم. مشکل مهم دوری راه خانه تا مدرسه بود؛ بیشتر از یک ساعت پیاده‌روی می‌کردم. به همین دلیل، بعد از ظهرها در خانه از چهره دوستان نقاشی می‌کشیدم و پول درمی‌آوردم. روزانه یک ریال از پدر می‌گرفتم و ناهار را در زیر آلاچیق مدرسه صنایع مستظرفه می‌خوردم. از استادان مدرسه صنایع مستظرفه، تا آنجا که به یادمانده، مرحوم استاد آشتیانی بعد از ظهرها «پرسپکتیو» و مرحوم استاد وزیر «آناتومی» درس می‌دادند. این دو نفر نقاشی تعلیم نمی‌دادند، ولی استاد درجه یک نقاشی بودند. استاد ابوالحسن صدیقی علاوه بر نقاش بودن، مجسمه‌ساز بزرگی نیز هستند. مرحوم استاد علیمحمد حیدریان، نقاش معروف و مرحوم استاد علی رخساز نقاش، که موزائیک نیز می‌ساختند؛ مرحوم استاد رفیع حالتی، که مجسمه‌سازی و طراحی تدریس می‌کردند، از دیگر اساتید مدرسه بودند. و نیز باید از استاد حسین شیخ^۱ نقاش نام برد که سلامت باشند. ایشان تا به امروز کلاسهای آزاد نقاشی و مجسمه‌سازی را که به نام استادشان کمال‌الملک است اداره می‌کنند. استاد محمودی هم از استادانی بودند که از روی تابلوهای کمال‌الملک قالی می‌بافتند. خدا زنده نگهدارد استاد جمشید امینی را که خوب کار می‌کند، مرحوم استاد شایسته نیز از دیگر اساتید بودند. استاد هادی تجویدی که علاوه بر نقاشی رنگ روغن، در آبرنگ هم استاد کم‌نظیری بودند. به علاوه، استاد مینیاتور معروفی نیز بودند - روانشان شاد باشد. مرحوم استاد محسن مقدم نیز «تاریخ هنر اروپا» را بعد از ظهرها درس می‌دادند.

این استادان تمام شاگردان راه اعم از قدیمی یا تازه‌وارد، در این سالن تعلیم نقاشی می‌دادند. در اتاق

مجاور سالن، پرتره تمام استادان به قلم خودشان به دیوار نصب بود. این پرتره‌ها در واقع پایان‌نامه هر یک بود. ولی مجسمه‌سازی را استاد ابوالحسن صدیقی و استاد حالتی در محل حوضخانه فتحعلیشاهی تعلیم می‌دادند. این حوضخانه که دارای گچ‌بریهای زیبا و کم‌نظیر بود، در وسط باغ مدرسه قرار داشت و داخل آن به صورت علامت بعلاوه (+) چهارفضایی بود. در وسط، مجسمه شاعر حماسی فردوسی طوسی سوار بر سیم‌خ کار استاد صدیقی بود که در جهان نظیر نداشت. متأسفانه بعدها افراد نفهم آن را شکستند و از بین رفت. محل این حوضخانه - که دیگر حوضی نداشت - بعد از منحل شدن مدرسه صنایع مستظرفه توسط استاد طاهرزاده به صورت موزه هنرهای ملی درآمد و اکنون در محوطه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی قرار دارد. سال اول تحصیل من تابستان تمام شد و سال دوم که به مدرسه صنایع مستظرفه رفتم، دیدم که تمام تابلوهای کمال‌الملک از «طبیعت زنده» و نیز آثار «دوره رنسانس»، که از اروپا آورده بودند، و تابلوی «میدان کربلا» که در عراق رفته و ساخته بودند، و تابلوی «یهودیه‌های فالگیر» همه و همه را از سالن برداشته‌اند. در این باره از استادان سؤال کردیم. آنان گفتند که استاد کمال‌الملک از دولت رضاشاه ناراحت است و دستور جمع کردن تابلوها را در تابستان فرمودند، و آنها را همراه خود به محل اقامتشان در روستای حسین‌آباد نیشابور بردند. تمام استادان و شاگردان بسیار متأسف و غمگین شدند. طولی نکشید که استاد اسماعیل آشتیانی را به ریاست مدرسه صنایع مستظرفه برگزیدند.

سال دوم برای کار رنگی اجازه خواستم. دستور دادند یک تابلوی سیاه‌قلم با سایه‌روشن بسازم تا آزمایش کنند. این تابلو را از روی تابلوی استاد محسن مقدم، که ایشان هم از روی تابلوی دوره رنسانس روبنس بلژیکی ساخته بودند، تمام کردم و اجازه رنگ روغن را دادم که حالا در منزل خودم موجود است. از

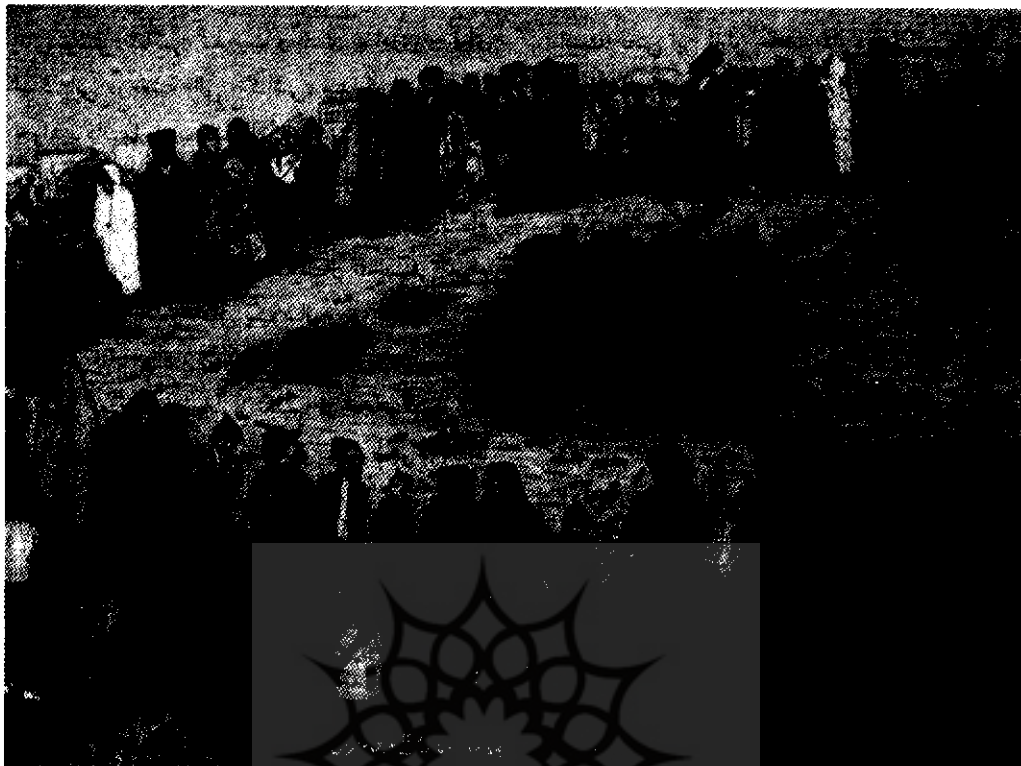
پدرم خواستم که جعبه رنگی را که در مغازه رنگ‌فروشی دیده بودم بخرند، ولی ایشان زیاد تأخیر کردند و دست آخر هم خریدند. خدا رحمت کند پدرم را، کاسب بود و سخت پول می‌داد.

ابتدا نقاشی رنگ روغن را از مدل زنده مدرسه شروع کردم. بعد پرتره خودم را از روی آئینه ساختم. چون من بعد از ظهرها فقط برای دروسهای تاریخ، پرسپکتیو و آناتومی به مدرسه می‌رفتم و بقیه بعد از ظهرها پرتره اشخاص را - از همسایه‌ها و دوستان پدرم که می‌خواستند بسازم - نقاشی می‌کردم و پول می‌گرفتم، دیگر از پدرم پولی نمی‌خواستم.

سال دوم هم تمام شد و در سال سوم در خرداد سال ۱۳۰۹ مدرسه صنایع مستظرفه منحل شد و مؤسسه قالی ایران به ریاست استاد طاهرزاده تأسیس گردید؛ ولی عملاً نقش قالی تهیه می‌شد و هنرمندان نقشه‌کش امثال استاد وفا و استاد اسکندانی و دیگران کارمند مؤسسه شدند و یک سالن بزرگ برای قالیبافی ساخته شد که اکنون در قسمت بالای محوطه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است، ولی هرگز در آنجا دار قالی برپا نشد. بعد از یک سال به جای مؤسسه قالی ایران، هنرستان هنرهای زیبا تأسیس گردید و همه رشته‌ها در آنجا دایر شد. برای مینیاتور و تذهیب مسابقه‌گذارند که از تهران، اصفهان، شیراز و تبریز شرکت کردند که نتیجه آنها در هیأت زوری بدین قرار بود: استاد هادی تجویدی (اول)، استاد بهزاد (دوم) و استاد نائب (سوم) - که نفر سوم برادر استاد تجویدی بود.

من که مدتی بلا تکلیف بودم، اولین کسی بودم که در رشته مینیاتور و تذهیب نام‌نویسی نمودم. یک ماه بعد، مرحوم استاد زاویه با سوابقی که از ساخت مدل‌های مینیاتور داشت، نام‌نوشت و پس از او مرحوم استاد مقیمی آمدند و کم‌کم در سالهای بعد شاگردان خیلی زیادتر شدند.

رشته‌های دیگر نقشه‌کشی قالی و نقشه‌کشی کاشی



— صف نفت و جنگ تحمیلی ۱۳۵۹

استاد مقیمی و من با سوابقی که داشتیم — رضایتبخش بود و گواهی کتبی داده شد. از این تاریخ (۱۳۱۲) ما سه نفر دوره عالی را شروع کردیم و ضمناً به سمت کمک استاد، هم منصوب شدیم و مبلغی به عنوان کمک تحصیلی به ما سه نفر داده می‌شد. یعنی هم برای موزه هنرهای ملی تابلو می‌ساختیم، و هم به کمک استاد تجویدی که تنها بودند، شاگردان را تعلیم می‌دادیم. در عین حال علاوه بر استاد تجویدی، از استاد علی درودی نیز که برای تعلیم تذهیب انتخاب شده بودند، تعلیم می‌گرفتیم. سال ۱۳۱۷ هر سه نفر ما، که کمک استاد بودیم، از استاد طاهرزاده سؤال کردیم که امتحان دوره عالی چه وقت است و چرا لیسانس ما را نمی‌دهند؟ ایشان با تشدد اظهار داشتند که قرار است به زودی جشن پایان تحصیلی را در هنرستان صنعتی رشته مهندسی برگزار کنند و به شما سه نفر در این رشته، و

(سرامیک) بود که محل تعلیمات همه آنها در یک سالن بود. برای استفاده از طراحیهای این رشته‌ها چند کارگاه تأسیس گردید: شعبه کارگاه زیبایی که برای آن استاد طریقی انتخاب شده بود، ساختمان جداگانه ساخته شد. همچنین برای شعبه منبت‌کاری و معرق روی چوب استاد امامی، و برای شعبه کاشی‌سازی استاد معمارزاده انتخاب شدند، که همه آنها جدا از سالن تعلیمات بود. بعد نام هنرستان را هم هنرستان عالی هنرهای ملی ایرانی گذاردند و یک اداره کل آموزش هنری نیز ایجاد گردید که در وزارت فرهنگ بود و هنرستانهای صنعتی و مهندسی صنعت، همه زیر نظر اداره آموزش درآمد؛ یعنی از وزارت پیشه و هنر به وزارت فرهنگ سابق [آموزش و پرورش امروز] منتقل گردیدند. ضمناً هنرستان عالی هنرهای نوین نیز تأسیس گردید. در سال سوم، پیشرفت سه شاگرد — استاد زاویه و

آقای یوسفی شاگرد تذهیب و آقای بهادری و آقای اسکندانی در نقشه‌آلی و کاشی، مدارک لیسانس را خواهند داد. ما مرتب مشغول کار شدیم، ولی بعد از یک سال بلا تکلیفی به اداره کل آموزش هنری رجوع کردیم. آنان گفتند منتظریم سال تحصیلی مهندسی صنعت تمام شود. سؤال کردیم که چه وقت سال تحصیلی تمام می‌شود. آنان پاسخ دادند: یک سال و نیم دیگر. لذا ما رفتیم در آتلیه‌ای که در خیابان فردوسی اجاره کرده بودیم و بعد از ظهرها بعد از تعلیم، در آنجا مشترکاً کار می‌کردیم. بدون خبر از صبح و بعد از ظهر در آنجا مشغول انجام سفارشات مردم بودیم و هنرستان عالی را ترک کردیم. شبیه [پرتره]های سفارشی بر روی عاج، و تذهیب را من می‌ساختم و مینیاتورها را بیشتر، آقایان زاویه و مقیمی انجام می‌دادند.

شش ماه گذشت، استاد طاهرزاده به آتلیه آمدند و پس از تعریف لازم، از ترک هنرستان گلایه کردند و اظهار نمودند که آقای تجویدی دست تنها هستند، باید به او کمک کنید و بعدها باید استاد مینیاتور و تذهیب پسران بشوید و جشن پایان تحصیلی را فشار آورده‌ام که زودتر برگزار کنند. از فردای آن روز ما سه نفر بر خود لازم دیدیم که در هنرستان عالی به کار ادامه بدهیم و در هنرستان مثل سابق به کار مشغول شدیم: ساختن تابلو، تعلیم شاگردان و تعلیم تذهیب خودمان. از کار نیمه‌تمامی که داشتیم سؤال کردم: «تابلوی لیلی و مجنون که نزدیک به اتمام بود کجاست؟» مسئول سالن گفت: «شما کار را ترک کردید و آقای زاویه و مقیمی چند روز بعد از شما هنرستان را ترک کردند و تابلوی شما را دادیم آقای زاویه تمام کردند و تحویل موزه دادیم.» رفتیم و از موزه دار سؤال کردم. گفت: «بله داده‌اند ثبت موزه شده و منتظر قاب هستیم که در شعبه کارگاه منبت‌کاری بسازند و تحویل دهند.» و تابلو را به من نشان داد. دیدم که برای کارشناس کاملاً مشهود است که قلم به کار رفته در قسمت پایین و چپ این تابلو با قلم اصل کار متفاوت

است؛ یعنی این تابلو حاصل کار دو نقاش است. نزد استاد طاهرزاده رفتم و موضوع را گفتم و شرح دادم که این موزه برای چند سال که نیست؛ بعد از مردن ما هم برای همیشه باقی می‌ماند. این کار دو قلم شده باید در تابلو مشخص شود. در جواب گفتند: «او هم که آن گوشه را تمام کرده، رفیق و همکار شما بوده است.» دیگر با این استدلال غیرمنطقی ادامه بحث را لازم ندیدم و به سرکار رفتم.^۲

در این موقع من ازدواج نمودم و حاصل آن یک دختر و سه پسر شده است. بالاخره تابلوی «موسی و شبان» را شروع کردم به طراحی، و هر سه نفر تا سال دیگر ادامه به کار دادیم. در اسفندماه سال ۱۳۱۹ جشن پایان تحصیلی در حضور میهمانان وزیر فرهنگ برگزار شد و نوبت من و دوستانم رسید و مدرک پایان دوره عالی را دادند که لیسانس است. در این مدرک بعد از ذکر مواد قانونی مصوب شورای عالی فرهنگ و اساسنامه مصوب نوشته شده است که من در رشته مینیاتور و شبیه [پرتره] سازی پایه یکم شناخته شده‌ام. مدرک همکارانم را نمی‌دانم و نخوانده‌ام چه بود، ولی هر سه نفر در سال بعد با سمت استاد مینیاتور، و مرحوم نصرت‌الله یوسفی با عنوان استاد تذهیب، به کارهای سابق خود ادامه دادند.

هر سال برای رشته‌های هنرهای ایرانی شاگردان جدید می‌آمدند و همه با علاقه مراحل آموزش را طی می‌کردند. سال بعد استاد هادی تجویدی بیمار و بستری شد. من با توجه به علاقه قبلی، برای عیادتشان به منزل استاد می‌رفتم. متأسفانه ایشان بعد از یک سال بیماری سخت فوت شد.

در زمانی که جنگ بین‌المللی دوم شروع شده بود، قرار بود کنفرانسی با حضور سران آمریکا، روسیه و انگلیس در تهران تشکیل شود. با عجله سه تابلو از وزارت خارجه ایران به من سفارش دادند. عکسهای روزولت، استالین و چرچیل را هم به من دادند که از



— شاهزاده صفوی

دستور او کار می‌کردم و خیلی برایم مشکل بود. به ناچار بعد از یک سال کنار رفتم. او هنرستان را به یک اداره هنرهای ملی تبدیل کرد و هنرمندان و استادان، کارمندان اداره شدند و هنرستانهای پسران و دختران و نیز هنرستانهای اصفهان، تبریز و شیراز را درست کرد و مرا رئیس هنرستان هنرهای زیبا (پسران) نمود. تا سال ۱۳۴۲ کار کردم و سپس تقاضای بازنشستگی نمودم که پذیرفته شد.

چندی نگذشته بود که سازمان صنایع دستی ایران را می‌خواستند تأسیس کنند و از من دعوت شد که در

روی آنها تابلوها را بسازم. در آن تاریخ عکس رنگی هنوز نبود. من هر سه تابلو را رنگی و روی عاج ساختم و به موقع تحویل دادم. دو ماه بعد دو دعوتنامه از وزارت خارجه به من رسید که اولی از روسیه به مدت یک ماه، و دومی از انگلیس به مدت سه هفته برای دیدار از موزه‌های این کشورها دعوت کرده بودند. سفر اول را رفتم و موزه‌ها و آثار هنری شهر بزرگ مسکو، به ویژه موزه بزرگ آرمیتاژ در شمال آن کشور را دیدم. در مراجعت به تهران نامه‌ای از وزارت خارجه رسید که رونوشت نامه خانم روزولت، همسر رئیس جمهوری سابق آمریکا، ضمیمه آن بود و در آن نوشته بود که هنگامی اثر هنری شما به ما رسید، شوهرم فوت کرده بود، لذا تابلوی اهدایی ایران را به موزه «هایت پارک» نیویورک تحویل دادم که در ردیف هدایای رئیس جمهوری حفظ نمایند. سفر دوم را نیز رفتم و موزه‌های لندن و آکسفورد و کمبریج را دیدم.

یک سال بعد (سال ۱۳۲۳) استاد طاهرزاده بازنشسته شدند و چندی هنرستان عالی هنرهای ایرانی متصدی نداشت. کمیسیونی در وزارتخانه از کارشناسان تشکیل شد و به من حکم کفالت هنرستان عالی را دادند و پس از شش ماه مرا به ریاست آنجا منصوب کردند. من فکر می‌کردم که نام هنرستان عالی هنرهای ایرانی خیلی ثقیل به نظر می‌رسد. لذا به وزارتخانه پیشنهاد کردم «هنرهای ملی» نام بگذارند. تا آن تاریخ نام موزه هم هنرهای ایرانی بود و پس از قبول آن پیشنهاد، نام هنرستان عالی و موزه هر دو را عوض کردند و هنرهای ملی نامیده شد. برای توسعه موزه، با تلاش خیلی زیادی بودجه گرفتم تا به قسمت عقب موزه دو سالن اضافه کردند.

سال بعد، تغییرات عمده حاصل شد. یکی از وابستگان دربار معاون هنری وزارت فرهنگ شد و محل کار خود را موقتاً در اتاق من قرار داد. او مهرداد پهلبد شوهر شمس — خواهر شاه — بود. از آن پس من باید به

شورای وزارت صنایع شرکت کنم. در آن شورا تصمیم گرفته بودند که در هر یک از شهرهای بزرگ ایران محلی بسازند که در آن فقط یک اتاق خوب و یک ویترین بزرگ داشته باشد و بهترین صنایع دستی استادان آن شهر را در آن ویترین بگذارند تا سازندگان آزاد تماشا کنند و کارشان را روز به روز بهتر کنند. ولی این اقدام بی نتیجه بود. پیشنهاد کردم اگر بخواهند کار صنایع دستی عملاً بهبود یابد، باید در هر شهر بزرگ فروشگاه‌هایی باشد تا بتوانند به سازندگان صنایع دستی محل سفارش بدهند و سپس خریداری کنند و در فروشگاه‌ها به فروش برسانند و صادر کنند؛ زیرا سازندگان به سفارش کار احتیاج دارند. از طرف دیگر، مغازه‌داران پولدار - شخصاً شاهد بودم و تحقیق کردم - صنایع دستی را از سازنده نیازمند بسیار ارزان می‌خریدند و به قیمت سه برابر می‌فروختند.

یقین داشتم که نظر اکثریت شورای وزارت صنایع کوچکترین اثری بر روی سازندگان صنایع دستی نخواهد داشت و در بهتر شدن این کارهای دستی ابدأ اثری نمی‌گذارد. بعد از دو ماه، هر هفته دو روز تشکیل شورا و بحث بسیار، پیشنهاد من مورد قبول شورا واقع شد. همچنانکه مشاهده می‌شود، پس از بیست و چهار سال، امروز سازمان صنایع دستی همچنان کار می‌کند و صادرات خوب هم دارد و برای دولت و سازندگان، هر دو، مفید است. من چهارده سال مشاور سازمان بودم. در پایان عناوین نمایشگاه‌های دسته‌جمعی و انفرادی خود را به اطلاع می‌رسانم:

- * نمایشگاه بزرگ نقاشی. ایران، تهران، تالار فرهنگ، ۱۳۲۶ ش. (مدال فرهنگ)؛
- * نمایشگاه کاخ، وزارت صنایع، ۱۳۲۹ ش. (تقدیرنامه دولت و مدال درجه یک صنعت)؛
- * شرکت در نمایشگاه بین‌المللی ازمیر، ترکیه، ۱۳۳۰ ش. (مدال درجه یک)؛
- * شرکت در نمایشگاه پست تهران برای تمبر پست،

۱۳۳۲ ش. (مدال درجه یک)؛

- * شرکت در نمایشگاه بین‌المللی بروکسل در بخش نقاشی، ۱۳۳۷ ش. (۱۹۵۸ م.) (نشان درجه یک طلا)؛
- * شرکت در مسابقه تصویر خیالی از دانشمندان ایرانی ابوعلی سینا، تهران و همدان، ۱۳۳۰ ش. (مدال درجه یک بوعلی)؛
- * شرکت در نمایشگاه بزرگ دهلی‌نو، بخش نقاشی، ۱۳۳۳ ش. (مدال درجه یک طلا)؛
- * شرکت در نمایشگاه صنایع دستی ایران، مشهد، ۱۳۵۰ ش. (مدال درجه یک صنایع دستی)؛
- * شرکت در نمایشگاه استادان نقاشی، موزه هنرهای معاصر، تهران، ۱۳۶۲ ش. (نامه افتخار با امضای وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی و تقدیرنامه بزرگداشت بیش از شصت سال کار هنری با امضای معاون هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی).
- در پایان با عرض تشکر از تشویق‌های وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و اعزام اینجانب به نمایشگاه بزرگ توکیو، ژاپن، ۱۳۶۳ - علی کریمی.

□ پی‌نوشت :

۱. تاریخ نگارش شرح احوال پیش از فوت استاد حسین شیخ بوده است.
۲. بعد از حدود شصت سال، اخیراً در حالت پیری به موزه هنرهای ملی رفتم و تابلوی نامبرده را برای امضا خواستم. مسئول موزه با گرمی و خوشرویی تابلو را از قاب درآورد و امضا کردم، به طوری که نو بودن امضا معلوم نباشد.